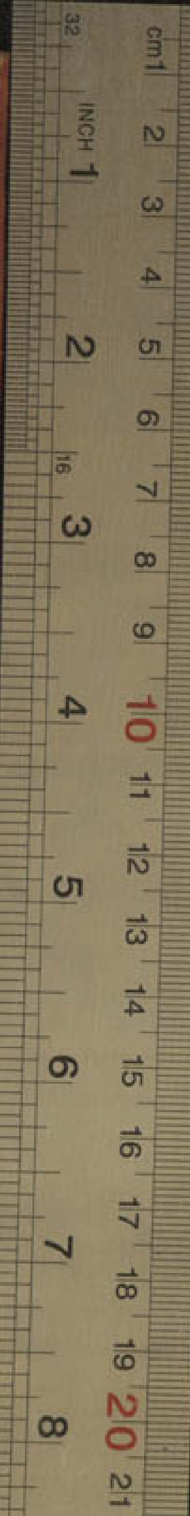







بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نعمت بی نهایت خدای را عم نواله و جم افضاله که روزگار دارا
دولت زمان مدت و این سلطنت دوران عدت و فیض رأفت
دریا موج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای ...
ذو القرنین پای جمشید تختگاه جهان پای جهاندار صاحبقران سلطان
کامکار کامران عادل جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی ...
شانه واید سلطانه منور و مزین گردانیده و سایه چتر آفتاب دوران
فلک جولان دور القمر و مطلع ناسد و بصرت گرد و رحم تیغ آب
مسلمان اسس هجائس را مطلع انوار فتح و ظفر لشکری که امداد وجود آن
سوابق لطائف مقرون شده و اعداد و حشرون آن با نقراض افلاک
موقوف اگرچه این فضول که در زمان خامه میگذرد و این کلمات که

در

در آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد رتبت سلطانی لازالت مقصد
سلاطین معقبه و ناسار زبده جباه الملوک منقشه معروض میدارد
صورت تیر تیکر و مجلس آرائی وارد و از سرحد التزام جاده ادب
متخالف در نظر می آید چه هر دُرر نصایح که اصداف خاطر افاضل
سالها تربیت کند و هر نکات و فواید که از صحایف افهام بلغا ایام
ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی را که لوح تلویحات فطرت
و دستور مغیبات قدرت حیران نمی تواند بود از طرف بدایت آسمانی
و ملهم عنایت رحمانی اصناف آن علوم و مقرر شده شد و انواع
فضایل ذاتی و خصال پسندیده پادشاهی خود ملکه بیان خاطر و مجال
دقت ذهن و علاله رگ فکر ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آید
و ابا گمینه شده و دعاگوی دولت دمت مدتها وراد تکنها
با جارت نامه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باعیان آسا از حد تقصیر
انقعه اخلاق معطر و افنان زبان محاسن شیم پادشاه ملک مسخر
نوباوه فایده را اقتطاف میکند فلا یارق شمام الامن اسحاب

ولا عسل شیئار الا من النحل
بپوید که
مصراع
برحضت
برطبق عرض حضرت بهشت زینت ارز
برسم خدمته من باخه التحفا

یاران را با دعا و ثنای اجابت
و اشتیه انت علیه السحاب
ان الهدایا علی مقدار مهدیها
نقیم البالغ قد یهدی لمالکه
بلکه بنده در این حال مشابه جوهری

دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه
می ستاند و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد و یاقوت
احمر را در رشته زر پیوند میدهد و بخزانه چنان می سپارد و لا شک
چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطار حام پادشاه
آن خوشهای در خوشاب و اعلاق جواهر نایاب بندگان رسانند
و ازان بگید عارض خوبان پیرایه گوش و گردن دلبران سازند
بندگان مدح جلالت و ثنا عظمت قاهره لازالت قاهره خواهند
گفت و ذکر صفوت مروارید و استحسان جواهر مکرر کرده و البته
از منت لآل و جوهری هیچ یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات

لعل

مصدق توالی بهنید این قواعد متحقق تعالی صورت این سخنان
بتحقیق نسخه خلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر درمیان نه لمؤلفه

ولیس الی مدحی لوصفک حاجة
صنع مشاطه که باشد که رخش آراید
و هم در این معنی گفته اند بیت
مشاطه را نرسد تا ید حسن راست ثنا
اذا احتجت وصفا قد حییت انما

فدا انک ممدوح و حلیک مادح
حسن او خود دگرش جلوه گری فرماید
عروس نظم و مدح تو کلک مشاطه است
للمادح الجذل من ذی المدح منقبة
پس امید واثق و الهام صادق

که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و یاغی مسلم و ذوی کلمه
چمن جان و نیرنگ نقش صحیفه روان و شمامه انجمن فضلا و زبان گردد
و اساس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است
بصیحت صبح محشر که موشر و ثبات جشر انجار و دوقند اعی ارکان
نشود و جهانیان بزبانهای مختلف ایام سلطنت همایون را کلا خلد الله
من السود و جلاها بانوار المیامن الی یوم الموعود مراسم اخلاص
در استدامت مدت دولت طالت و طالت و استبقا رطراوات

روضهٔ شادکامی اغصانها بریاح الاقبال اهتزت و نالت باقات

رسانند

سطر دیباچهٔ تقریر و فاتحهٔ لوح تذکیر اول صفیر بلبل دولتخواهی
و مبدأ نطق طوطی ثناخوانی این است که باری عز و علا در عهد ازل
السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان آرای را بحط
ارادت او بکمال عنایت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص
فرمود و هامهٔ همتش باکلیل و یؤید بنصره من یشاء مکلل داشت و قبای
مفاخرت و مباهات و جعلکم ملوکا من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع را
بر دوش مبارکش کسوتی برقد قدرت مقدور کردانیده و مطاوعت او
بشرافت اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض
عین ساخت تا خاک عتبهٔ کیوان آسای او بوسه جای ملوک جهان
آمد و حاشیهٔ بساط فلک سای پایش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه
گاه بنوک قلم قضا نشان ذلیل را بفر توانگری و عزیز را بذل فقر رساند
و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرماید این

صفات از صفتهای خدائی است مگر اینکه در سلطنت قدر مشترکی هست
و مملکت را بقا ممکن نیست پس سبیکهٔ فکر در بوتهٔ ذکر باید انداخت
و از آن چاشنی اختیاری باید کرد که این خصوصیت و کرامت نه از بهر
آن فرموده‌اند تا پادشاه بر استیفاء اطائب لذات و استجلاب
مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بخزائن بسیار و جواهر آبدار
و لشکرهای بیرار تمتع و استظهار فزاید و منصب کلاهی بزر و گوهر چون
تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتائی بنازد مصرع
لالا فلا لا لوه استغنی من الشرح　　زیراکه ذریعهٔ تلذذ و تمتع و وسیله
تنعم و تنعم خودغرضی است ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود
ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح این است
در عهدهٔ ایالت انجمن سیاست نمرد و دین درایت رای و
ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش
و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق
افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چندروزه باشد شایان

مملکت جاوید و الآخرة خیر و ابقی شود و آنگاه غبوق سعادت تجاری
بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و در این جهان از عمر و سلطنت برخوردار
چند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایاتست
متأنس گردد انشاء الله تعالی و این مقدمه برعایت کلیات فضایل
و جزئیات آن ثمر که جزئیات خالص پادشاه بتأیید یافته باجرای از
آن احتراز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل بارتقای ذات
همایون و نفس قدسی پادشاه دولتیار را که همیشه کامران و دولتیار
باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت
عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد فساد جهانیان است
در غریزت او مرکوز گردانیده چنانچه در زمان دولت او **مصراع**

بره از پستان گرگ گرسنه شیر گیر	و گواهی آفرینش شهر پادشاهی

و توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ربوبیت کرامت شد
هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد و دست نقش نگره کامگاری
چند دولت هر دو سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و صیت

نکوکاریش در میدان روزگار با سرعت صبا هم عنان گردد و لا محاله
معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد **وقال بعض الحکما**
العدل عمود الملک فما استغرز بمثل العدل و ما استنزر بمثل الظلم و پنج چیز
بی وجود پنج چیز دیگر حاصل نباشد ترازو بی زبانه شاهین مستقیم نماند
و شمشیر آبدار بی زننده نیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایه صدق
آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند
و از اینجا گفته اند قامت امم بعدالت محتاجند مثلاً دزدان و راهزنان
و ارباب مشاطره اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد
کار روزگار ایشان منظم نشود و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد
دویم در صدد انهار روزگار جوانی و غره عمر و زندگانی که مظنه
طلب لذات جسمانی و مظنه ارتکاب امور شهوانی باشد برزانت حلم
و هو امساک النفس عند هیجان الغضب آراسته است و بزینت
احسان پیراسته این دو خصلت پادشاهان را دیباچه دفتر محامد
و زیور پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل

چنانچه گفته‌ایم موجب قوام عالمیان است خواص امم مجرد عدالت را چنین
بی اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطامح خویشتن که در احراز آن
خواهند تا از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند از اکاره
باشند و مصداق آن است که از غرر که عدل او بی عدیل بود شکایت کردند
که ما از عدل تو خرسند نیستیم و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی
بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اللهم عاملنی
بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم را کار فرماید
بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود جرم مجرمان را بصفح جمیل مقابل دارد
عین تفضل و احسان باشد و اهواء قلوب بمتابعت و اخلاص او گرایند
و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر چنان خبر
حکایت کنند که گناهکاری را بباریگاه آن صاحب قران صاحب دولت
حاضر آوردند در مقابله اعتراف جرایم دل از جان برگرفته و رنج از
رنگ امید شسته اسکندر آیه ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم
از صفحه کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان

بنده

بنده اسکندری بر آفات این سیاست تشریع کرد و گفت لو کنت
ملکا لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتمی این متهور ناکار را از نعمت
حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تبیین او
بیان فرمود ان لم اکن ملکا لم اقتله لاجرم چون در حضیض نقصان
مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات سخن یکی از ارکان
مقام شریعت است و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب
مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده که وجزاء سیئة سیئة
یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت اسائت دارد و این نکته
سری دقیق است از اسرار قران و از نهایت مذمت ضدان اخی غضب
غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب
و تند مزاجی مبدای قبایح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک
با اجتناب این دو رذیلت که غایه انها بعد رذائل و تلف نفوس منقضی
میگردد سزاوارترند چنانچه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة والسلام
فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب

علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوششها
رفت چنانچه بسیار حملات صاحب قبول ولایت رشید عاقبت
سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذو الفقار را چون برکشید
تا حلقوم او را از درد و اطعام و شراب بی نیازی دهد آن بی دین
آب دهان را که خاکش در دهان و آب در رو میکان باد بر دیباچه قوت
سیمای مخیله نمای طاقت فرسای شهسوار مضمار شجاعت انداخت
آن حضرت از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد
درآورده و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع
زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب نموده سؤال کردند مرتضی
علی علیه السلام فرمود که از آب دهان آن ناکس آتش خشم بر افروخته
شد اندیشیدم که قتل او ضمیمهٔ تشفی و تسلیهٔ نفس باشد نه طلب مرضات
حق از آنجهة او را مخلی کردم و حکمت آن است که چون قوت غضب
در نفس انبعاث یافت دود ماغ و شرائین بحرق و دخان ظلم ممتلی شد
انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان

خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا الدلایل حمیت که از لوازم
قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون
دل در غلیان آید و از این حالت بیرون نباشد یا قصد حرکت سوی
کسی باشد برتر از و یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد
فائق او و ظن قدرت بر انتقام نباشد انقباض خون حیث از ظاهر
پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که این حالت را حزن خوانند
و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک قائم بر انتقام نسبت
با منیت اگر منیت آن خون میان انقباض و انبساط متردد شود و این
صورت را حقد گویند و اگر حرکت بطرفی باشد از رتبه نازلتر و تصور
قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و با آنکه این سخن
برهان عقلی مؤید است و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق
میکند که پادشاهان اسیر و حبس مجرمان بدین واسطه ثواب دانسته اند
تا مجال اعادت نظر و تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد
و سخن حکیمان است پادشاه را واجب باید دانست تأجیل عقوبت

مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چند آنکه سورت غضب تسکین یابد
چه اگر توقف کند امکان عفو باقی است و اگر مسارعت نماید فرصت
ارادت بدامن تلافی نرسد و پای همت دست تدارک نسپرد قال بعضهم
اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف فان ما یقضی من الایام
والساعات علی ذلک کان غنیمه در مکافات نیکوکاران و پاداش
حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن پسندیده تر است تا حکم و سارعوا
فی الخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت
در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما ندرک
من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی
که ما را هنگام عفو از گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی
گناه را وسیلت قربت و وصلت زلفت ما ساختندی هر آینه
عالی همتان را از لذت خشم و انتقام لذت عفو زیادت باشد از برای
آنکه لذت عفو مستوجب محمدت است و لذت تشفی مورث ندامت
و ندامت و خردمند داند که از آن دو کدام مستحب و کدام مطعون است

سه دیگر سخاوت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان
همت بلندش که قرصه مهر و ماه دو کفه و خط مجره عمود آن سزد
قنطار و قیراط یکی و هنگام عطا پاشی خزاین بسیار کمتر از اندکی دستی
چون ابر نیسان بسخا توانگر و دلی چون بحر عمان بکرم توانا تابش
بخشش بسیارش چون آفتاب بهمه جهان رسیده و صیت مکارم
فایضش چون ابر هطال گران تا گران گرفته از مبدا عنفوان سن تا کنون
که نوبت جهانداری بعهد عدل گستریش مزین شد کدام سلطان و میر
و ملک و ایلچی و تاکوتیچی که خرد وس و ار بکلاه مغرق و قبای چکن
از خزانه خاص سر و تن نیاراستند و کدام میان از همیانه حلقه گرا
نشد کدام دوش امروز از خلعت بخشش عاری است کدام فقیر از
دولت آن حضرت توفیر و توفیر ندید و کدام سایل نایل نیافت
در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بربط تهی شکم ماند و از نعمت
دست پوشش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم
نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کلمه لا نشنود الا در تیم قبض

فیض و امساک از کف کافیش کس ندیده غیر قبضهٔ شمشیر و دول عمان **مولفه**

زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود / نوای دولت تو چتر سایه گستر جود
امید چون نشود بر سپهر سر بر او / ستاج بخت تاج تو همت افسر جود
خدای از آن تو داده است ملک روی زمین / که جود در خور ملک است و ملک در خور جود
کهین غلام ابن قیصع تو کسری عدل / کمین کوتهی قباق تست قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو نو عروس از آنک / عطای عام شهنشاه بست زیور جود
وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند / سزد که عقل بخواند شان دو پیکر جود
ضمیر شاه جهان جوهری است سیرابی / که میکشد همه در سلک لطف جوهر جود
فراز پنجهٔ ملک جهان باستحقاق / همای همت شه گسترده شهپر جود
ممالک همه عالم مسخر تو شود / بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت از قفل جود گشودی / مقفلستی تا روز واپسین در جود
حقیقت الحمد سر تیغ تست مظهر عدل / براستی که سر کلک تست مسطر جود
دعای مشترکی میکنم در این مقطع / بود که هر دو کند مستجاب داور جود
چو حلق دشمن سلطان بتیغ ناکامی / بریده باد سر قفل من بخنجر جود

و اما غیر بیات نصایح که هم از آن کلیات مستخرج باشد و این قره هم از آن اصل مستحصل هر چند در آنحضرت صورت زرقی دارد یا مثابت قطره در دریای زرفی شوخی مگر تنج بین که بصد اد تحفه برده ام و تخمین بمر قند ارمغانی آورده آری گل ببستان و سنگریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان خر شیفته بی سر و سامان برد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت لفا تصنیل ان بدین نمط صواب نمود **توحید** جهان پناها توحید توحید را تکمل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه که از حسنات الله است آراسته دار تا گره سحره سخن سرایان قل من یکلؤکم باللیل والنهار بار آید و باغبان جهره با نامل فکر ناقل ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین اقتطاف کرده چهره احوال را بیاراید **بیت**

من آن منم که نیم من توان تویی گر تویی / چون بخود منم و تو بخود تویی مطلق
اشارت فرمابرداری حضرت تعالی

بر حسب فرمانهی خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که بهین روزگار دولت دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکرانه همین باشد که یک نفس

عندلیب نواخوان زبان را بر گلبن الحمد لله ترنم دارد و بس شکر سلطان
که در حضرت معبود بحق بموقع قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید ترقی
شود بدین سیاق باید شکر سلطنت عدل است بر عموم جهانیان و احسان
با زیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمانروائی
فرمانبران را حق نعمت شناختن شکر بلندی بخت بر زبردستان رحمت
فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات بخشیدن و کرم با درویشان
مقرر داشتن و از خود تتمه همت آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و ستمکشان
بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی
دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر
بارگاه فلک‌فرسا دروان و قلاع کردن حصانت و ریاض بهشت رونق
اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره و مناف و ستم نگه داشتن **قطعه**

از تخته‌ای که قاصرم در شکر	پس چو کان شکر چون گویم
خود گرفتم که شکر حق گفتم	شکر توفیق شکر چون گویم

تمثیل چنانچه سیمرغ طعمه از نور طعام طلب حرص زبیست نگرد

و شیر شکاری از فضله چاشت روباه ضعیف انفت نماید بار لقمه‌ش
بصید ملخ فرومایه اهتزاز نکند و بوکب صرصر رواج تعرض گیاه همای جه سیر
نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **قطعه**

همت شاه فلک قدر کواکب لشکر	که همیشه فلکش بنده فرمان باشد
در زمانی که ازین گردش وارون اختر	نستدن چیز کسان غایت احسان باشد
مال چون داد دهد ظلم چو غم مگوید	بدل و دست که هم سبحه و هم کان باشد
این چنین شاه چو خورشید زرافشان باشد	تا فلک را مدد و مدت دوران باشد

حکمت علم نیکوست نه چندانکه حمل عجز بر رود و هیبت سلطنت نماند
نه چندانکه لذت امن بر زیردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده
دانسته اند نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد
نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال لهو و شکار مرض است نه

چندانکه از ضرورات ملکی باز مانند	قضایا را آنچه کن حالا اوسط
که تا بر کار جهانبانی فیروز باشی	مراین عادت خود کن که دائم
حد و اندازه ملک اندوه باشی	بجای رحمت و هنگام نعمت

گهی مرهم گهی چون سوزن باشی **تتمه** پادشاهان کامل در ایشان
طاعت حق بقدر اشتغال پادشاهی روا داشته اند از بهر آنکه ارکان
دولت بهمند که تمامت مهمات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه
و خرقه اوقات مغتنم مصروف میگردانند و دو جای شرط عبودیت
مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجای میآرند و طاعت حق فرو
نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی بداعیه طلبی لبی بیار ربی بجنباند
و از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانه عجز نهد
و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبه
بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه
روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت اوست یکدمی چهره
مشتری نثار از لعبتهای اشک لولو پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و
آن شمع دولت که افروخته فراش خانه عنایت اوست از صرصر نکبت
محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت نوری نماید که مثل گویند

ز چراغی هزار شمع ملکه زیادت توان افروخت **قطعه**

پادشاهی و بندگی کن اگر — حکم بر بندگانت میباید
ناخوشیهای روزگار بکش — گر خوشی جهانت میباید
ملک فردا طلب نه امروزی — اینت خود بهشت آنت میباید

نکته مثل پادشاه ابر است که بر تر و خشک بباشد و آفتاب که بر بلند
و ژند سایه افکند کوه است در تحمل اعباء اخطار دریاست در

بر اخیار و ابرار **قطعه** — ای بوده در مصابح اقبال کامجوی
ای گشته بر ممالک آفاق کامیاب — تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار
تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب — **فایده** بندگان شایسته را نواز

و نااهلان را از حضرت دور انداز که اگر نیکان را تربیت نکند
و بدان را مالش ندهد همت تیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالنده شوند
و بدان بالنده و در ملکی که بد نیکی پسند و به نیک بد رسد مهد نیکی

از آنجا منقطع گردد **قطعه** — در زمان تو نیک با همت شاد
که ترا چشم بد همی مرساد — نیک را هیچ مبدان بد را

تا بد و نیک هست بر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب
بحق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت‌اند گویند
سلطان محمود غزنوی که غرق بحار رحمت باد بپیوسته عقال شبه اشکال
بر پای همت توهم داشتی یکی آنکه علی التحقیق او پسر سبکتکین است
یا نه دویم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود سیم حدیث العلماء ورثة
الانبیاء منحول و منقطع مثبت سالها در میدان این تحیر جولانی مینمود و غواص
فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علما در وقت بارگاه
آن سرور تمکین او حاضر آمد از صفو عقیدت او را تبجیل و ترحیب زیادت
از حد منتظر ارزانی فرمود و در آن شب صدرنشین صفه اصطفی را علیه الصلوة والسلام
بخواب دید که بلفظ دُرربار عنبر نثار فرمود یا بن سبکتکین اکرمک الله
کما اکرمت وارثی ای خلف الصدق و جگرگوشه سبکتکین از جناب
الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث ما را بمثوبه اکرام و
خورده تواضع دریغ نداشتی برکت آن تواضع مشکل چندین ساله از دل
او حل شد و واثق گشت که بسلطنت دنیا دولت عقبی جمع خواهد آمد **قطعه**

خرد گفت با من که مطلق بجوی	بفرخنده پی شاه والا طلب
ندانم که مر طالبان را مدام	رساند بمطلوب الا طلب
چو دانی که دانش به از چیزهاست	همه چیزها تو ز دانا طلب

خصلت ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات
نفس و سلیم‌تر سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد
نیز تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی فرماید و اعوان ملک بر آن
واجب دانند زود از آن متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار
بر آن فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس او را اهم صوابی است
پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات بر فعل جمیل و اصدار خیر
تا کجا باشد و این کمینه رهنمون دولت ازل عنوان ابد تاریخ مغنی
در خاطر سانح شده که آدمیزاد هم در وظایف طاعتی که و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم
آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعاً
و عقلاً اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکنند و هم در شرعت محافظ

مصالح نفس خود که او لکل ذی حق حقه بیان برهان منشای ان اشارتی
صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آمد و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق
بی ان وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بوی بهی
از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر
کسی در طاعت حق تعالی حدی را از حدود بنی الاسلام علی خمس گاه مرعی
دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً ازوی مسلوب گردد و
اگر در تعیش با ابنای جنس عدل و غدر را بضاعت رسته احوال سازد
و وفاق و نفاق را یکی از عقب دیگری در جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال
دوستی را در ساحت زمین دلی غرس کند بعد از ان از سقی
فراغت نماید تا عرضه ذبول گردد البته دست خوش صد ملامت
شود و انگشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ
صحت را متابعت قانون لازم داند و باز شره نفس در اوقات
مخالطت اقوات ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی
فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله ان رذیلتی کسب نماید

۱۲

که ماحی سطور ان مثوبت و موجب فتور ان منقبت شود بچه وجه مستحق محمدتی
گردد و چرا توقع اجتناب اصابتی پیش آورد و نسبت فایده اول با مضرت
مضرت ثانی چگونه انتظار مرهمتی نماید

قطعه

در امور زمانه ثابت باش	متغیر مشو بهر تغییر
قطب چون ثابتست پا بر جای	هست بر وی مدار هر تدبیر
قطره ابر چون تواتر یافت	بر دل سنگ میکند تاثیر

اشارت لشکر را چندان گشت مده که بی نیاز گردند از ملازمت خدمت
و چندان حرمان مفرمای که فرو مانند هنگام حاجت

قطعه

در شرایط جود و روی کرم	گاه می بند و گاه می گشای
بسر تیغ کام و داد جهان	گاه میگیر و گاه میفرمای
زر بدرویش و جرم جانی را	گاه می بخش و گاه می بخشای

نصیحت نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در همه
حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق بانچه میسر گردد
فرو نگذارد و اعجاب ملک و پادشاهی نکند که باریتعالی غیور است

امید واری کاندر مدارج احوال	حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب
بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخوئی	بری شو از غضب و کبر و نخوت و اعجاب

نصیحت احیاناً اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوگرد احمر دارد عرضه کند زکوة کامکاری را ملتمس لطف استیناس نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خردان هم از خصلت بزرگی شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیه که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرد ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه

قطعه

ای رتبت تو برتر از سلیمان	بشنو سخن ار چه کم ز مورم
زرین سخنم بدولت شاه	هر چند که نیست زر و زورم

سیاست ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کمیه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملابست خدمتی که بتمشیت آن مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون

چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم منجذب ابر کردار احتجاب آن گردد و آورده اند دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری برداء ردی ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیه مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شدی اما پادشاه عادل روز بروز امارت خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و آوازه خزاین موفور و نواحی معمور و لشکر و رعایای مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید این دو معنی موجب تحیر و تعجب شد رسولی را از خاص که حافظ دفینه این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود و لسان صدق فی الآخرین به ثنای آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکار گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوشان هر آینه غایت ظلم خاص

من با عواید عدل عام ایشان قدری نیارد **قطعه**

من بگویم که ظلم در عالم — چیست چون خوستاران کشتی
گرگ در گله مار اندر جیب — خاک در دیده آب در کشتی

نصیحت پادشاهان را چه واجب باشد از نا واجب خزانه معمور [illegible] و مال مال و دل رعیت خراب و ملک پر اختلال تکلیف اگر نظر بمجرد حصول مال باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت [illegible] بر سر اگر معماران عدل برگمارد و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام نیک ازین [illegible]

سود کند **قطعه** — زیان رعیت پی سود خویش
یقینم که سلطان نخواهد گزید — چرا زانکه داند بنور خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید — **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان

بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران هوشمند که شاهین همت ایشان گیرای صیدهای می بود در آن کوشیدند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد در مرحله رود گذر

فنا

فنا پادشاهی و در مملکت خانه آراسته بقا گدائی **قطعه**

اگر تو خواهی تا در مدارج علیا — حروف دولت تو نقش بر نگین باشد
بملک فانی هان ملک بقا طلب — که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد

تذکره چون در احیای رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خزاین [illegible] بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره‌ها می یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت به این ابد پیوسته گردد و امداد دعای خیر بندگان از روزگار دولتیار

هرگز گسسته نشود **قطعه** — پادشاهی که رفت و خیر گذاشت
نام او زنده ماند تا جاوید — وانکه او هست خیر می نکند
بخلافت بی ثمر چون بید — شکر پروردگار را که تراست
عدل کسری و شوکت جمشید — اثر روزگار دولت تو
هست مسطور بر رخ خورشید — عمر بادت چو سلطنت برا او
مستجابست دارم این امید — **سیاست** اگرچه پادشاه

بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل

باشد بی وزرای کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تنسیق نپذیرد
تا صاحب اخلفاء فیما حاولوا مقرونه بکفایة الوزراء
چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند انگاه وزیر باشند
نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیراست و وزیر دست و دل و زبان
و چشم و گوش پادشاه باشد باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر
و اسرار نهانی چنانچه بر اعضاء و جوارح مبارک خود اعتماد دارد
او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند و مجال انکه هیچ افسانهٔ از بهتان
اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت وارات زبان گشایند
نباید داد که طعن در وزیر بنا بر این مقدمه مذکوره طعن است در ذات
پادشاه و هر روز وزیری زیرک و دانا دست ندهد و بنای شایان
امور ملک یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد پیش از حد اتفاق
افتد بسبب انکه هر خودپسندی که بر مرکب صلف سوار گردد در میدان
تمنا بخرامد بمجرد توقع نابموقع ترصد ان رتبت نمایند و خواهند که با نواع
عربده و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و انواع محرقت

معتصم حال و متصدی احوال سازند و و او یلاه ازین معنی بیخبر باشند که اگرچه
در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت
نیست عقلا نیز هیچ کار مشکلتر ازان ندانسته اند برای انکه در موازات
شرعیت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی
و فضلی مشارالیه و عقلی مدارعلیه و تجربتی تمام و نجدتی شامل و خلقی
کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی نزدیک و غوری دور
و سیاقی ماثور و ذلاقتی مشهور و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی
بیغش و عطائی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غش و حلمی معجون بطیش
و تواضعی مقرون بمهابت و تجربی در حساب و کتابت و تفقهی در اصابات
و اصابات ضرورت نماید و معرفت جزئیات اداب حضرت سلطنت
و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با این
خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق
و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استعداد کار عمارت
و فلاحت بی توانی زمینه آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اول

متوجهات و رسم مدارات با رعایا و رعایت قدرت تحریک عصاة و تمکنت
تملیک عصاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد تربیت
و تهذیب وسایل انجاح توابع نوابع این تقدمات سزد و چون این مقاصد
برحسب آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تنجیحات پادشاهزادگان
و ملکات حضرت و امرای بزرگ و اینا قان عتبه خافیت و ملتمسات
و مقترحات ارباب حاجات علی مقادیر الدرجات ذنابه ان رجمات
و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینه هیچ اهل تشبث
التماس اندیشه باز نهند با وجود آنکه قضای حوایج و اسعاف مامولات
طوایف در حیز سهولت متیسر نشود طرف پادشاه مهمل نماید و اگر در محافظت
اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک میدارد بحسد و معادات مقربان
حضرت و شکایت جمهور امم ملقی گردد و بعد از تورط در ورطه این
اخطار هایله و مباشرت و تسبب این اشعار بسیار رعایه اگر مصلحی برزنی
از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ناخستی از انجا
ممالک که نام آن بجز در حالت توقیع بر صفحه منشور منظور نشده باشد

خللی واقع و نقصی ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض
معترضان آید و باز این همه درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند
سال امور سلطنت را منظم و منسق گردانند و رونق و طراوت جهانداری
بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجانب بی انصافی
این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری
اینکارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام
او تفویض فرموده و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او
بنجاح موسوم باشد پس با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر
وزرا را استظهاری بالا حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی
اوهام و وثوقی زاید بر حد ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت
پادشاه نباشد یک شخص را با وحدت ذات از عهده اینکار تفصی کجا
دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج
پذیرد و خدایرا سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت
از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرای روشن روان

و روان آصف برخیا و بزرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را
هنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناجح غرقه بحر خجلت و
حیرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان فضا
و کار و سرعت دهاء و اشتهار به درایت و افتخار به قوت رای و عزیمت
در این عهد بودی مژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار
بر جای دستار بسر انداختی و در کتاب دیوان فلک که عطارد نام

دارد مباهات نمودی **قطعه** — و هم عطایشان از صعود ستاره ها

تا بود اختر تو فرهمای آسمان ایشان — صیت این دولت بگیرد همه اقلیم جهان

تاکه باشد کار بسیار ملک خسرو از ایشان — سلطنت چون طفل پرورش نموده دوران در عهد

تا نماید آگهی فکر اصابت رای ایشان — نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل

تا کند مشاطگی کلک جهان آرای ایشان — هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار

چون تو هستی در جهان اسکندر دوران ایشان — **نصیحت** بقدر گناه بار رسیده

عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است
در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نکند اول مواخذه محاسبه

اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند ثبوت
او اعضا نموده اعضا او را گواهی بیاورد تا هر یک بر افعال مخصوص
شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات

یا عفو فرماید **قطعه** — هر بنده را تهمت صاحب غرض مکن

به فضل دل ز غرض و نه بطال جاه و جان — در شرع و عقل ثابت و در عرف رسم هست

اول بیان جرم پس آنگه جزای آن — **حکمت** اگر در امور ملک که ممکنت

نبود بیناد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بشنید بر زبان راند الحمد لله
حمداً لا یحده الا الکمال الغامه و اگر خلاف آن باشد بی آنکه تغیری
بذات بزرگوار راه دهد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس
کلیات مواهب حقانی که روزگار دولت را فایض و متواصل است
یاد فرماید تا اندیشه آن بحر بی خطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست
متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آینه نظر الهی باشد به هر غباری زنگ نپذیرد

تیره ای ضمیر منیر راه مده — ز نیک و بد جهان هر آنچه پای تو

که ذره باشد کو مضطرب صفت گرد — ولی معاینه با ذات اقبال تو

حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی
بر سر پلی بگذشت که دست تصاریف حدثان اجزای عمارت آن از
پای اندر آسیب رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنه از آن چون
امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان درست
بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد وا اسفا از درون او بر خاست
ناگاه بخت عنان گشای شد و رکاب زرین ثبات آسمان سای ملکشاهی
در کوکبه از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان مرکب باد
تک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر
الب ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان
و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت بدارم
پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی
چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود
چنین منهدم الاساس و منثلم الاطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن
تا امروز حیوانی ضعیف که نتیجهٔ معاش و مایهٔ انتعاش من بی تیم و طفلی

یتیم در این روزگار زندگی بشیر آن منوط بودی بشکسته پای و منحل اعضا
گردد ملکشاه از این سخن آتش بار آبدار بر پشت باره باد رفتار
چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر وجه برآمد
پس گفت ای پیره زن مردی کن و مردمی بجا آر ملکشاه را هم در سر این
پل بحل کن که او را طاقت عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بسر تازیانه
بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد
پیره زن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکو کار مشغول
گشت چون ملکشاه از منزل ناپایدار کوچ کرد و بیکدم با همه گدایان
کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه
حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه

در خلاب عذاب ابد بماندی
ای سر گردنکشان از رتبت قدرت پایمال
دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
کاین قدر معلوم شد هر که از دور فلک
ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری
تربیت خرده بهتر اگر پادشاه

بزرگ نفس عیب نفرماید و بزرگ سخی است اگر خورده بگیرد یعنی بزرگی

نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خردهمتی باشد کارهای
کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت
ملوک ساسان چرا زود تنبه زوال و شعبه اختلال آمد و چون تو حکیمی
درمیان ایشان بود گفت کارهای بزرگ بخردان و ناخردان تفویض
میکردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید

مثنوی

بخردان بفرمای کار بزرگ	که ناید ز روباه پیکار گرگ
اگر چنگ و منقار زرین کنند	کبوتر کجا صید شاهین کنند
نتابد چو خورشید جرم سها	نباشد چو گل نرگس و بوی گیا

رمز در امور پادشاهی یک کار آن است که پادشاه را بانفراد نفسه مباشر آن
باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایقتر
از آن نیست که صندوقچه ضمیر ایشان و هیچ خازن امین اگرچه گشت اطلاع بر آن
نباید داد هر کسی که شریک ذات و شقیق نفس و توأم وجود او تواند بود

نباید گفت راز خویش با کس	که احداث زمان انگیز بینند
نباشد راز را محرم تر از تو	اگرچه پیشکاران بس امینند

فضیلت تعدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید
بجا آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آن است که با بندگان او

یکی از دو کار گزینی عدل یا فضل	عدل آن باشد که در مجازات و عقاب
خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری	لیک اگر بد را بنیکی و نیکی را دهی
بیشتر از حق آن فضلی بود عالی اساس	**اصابت** اگر ریبت نفاقی و شایبه

انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس افتد زود بقمع او مثال
نباید داد از جهت آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد
فطری بسمت صعوبت و عزازت دارد اما اصلاح دشمنی در پیشتر حال
بتبدیل عزیمه یا ایمن از ریبه میسر شود و پادشاهان را مستعدان
مهذب شیوه و زیرکان کار ساز بسیار حاجت زیاده از آن باشد
که اصناف بندگان را تقربت و خدمت ایشان از پرویز حکایت
کنند که او را از زمرهٔ اشیاع و جریده اتباع امیری قوی رای نافذ
عزم بود و بعهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت مرتبت
قربت یافته و آب تهذیب و ترشیح نهال وجود او عز آسا

بالا کشید و مجلبه مساعی و مرغبه اوامی او قرین شد و بسمع کسری رسانید

که در روی حریف ایادی عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید

و سر از ربقه فرمانبرداری بیرون برد اگر این ذکر بفکر پیوند دو این

قضیها بحیز ظهور رسد سروران خدم پای از جاده اطاعت بیرون

نهند و دست تطاول دراز کردانند و رونق مملکت و ذهاب رونق

سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت

درین باب مشورت کرد بعد از تدویر تیر تدبیر رای جمهور بران

استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات

باقی باشد روز دیگر که گردون زنگی شکل نارنج زرین را برگوشه

فرق مشرق نهاد کسری تخت سلطنت برامد چون آن شخص علی الرسم

ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجه حسنی و موضعی شریف

که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بود جای داد و ذکر مقامات مشهود

و کرامات مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت

بر زبان راند و تشریف خاص اختصاص داد و از نقود و ذخایر و نفایس

جواهر عطا بخشی کرد که حوصله آز او بدان زفه کرمت ممتلی شد و بیخ

نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقطع گشت ثقات حضرت بخلوت

عرضه داشتند که هرگز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی را از لطفه

موهوم تردد زنگار زدیده است و نور آفتاب ضمیر او تراکم غمام شبهت

نپوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد

بر خلاف ایعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که ما از مضمون

اجماع مخلصان دولت نفاذی نجسته ایم و بمقتضای مصلحت دید ایشان از

کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در نشیب و فراز مسالک پرواز

دادیم بر هر عضوی که بند بنهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نیامد

پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتم

و قیدی محکمتر از نیکوئی ندیدم او را بدان قید تقیید کردیم تا سایر اعضا

که بمثابت خدم و اعوان وارند بمتابعت در بند آیند و نیز بند

آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت و دندانه سوهانی سوده شود و بند

رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود هیچ سوهان فرسوده نگردد

دامی است نکوئی که بدان صید توان کرد | مرغ دل انسان وچه باشه ازین صید
چون قید نبود اوو ره صید گشاده است | زنهار بدست آر تو این صید بدین قید

اشارت هرچند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالمگیر مشهورتر است
و در این دور افسانه سلسله نوشیروانی را چون مسئله تسلسل باطل کرده اند
اما متعذر باشد که از تمامت اطراف محروسه فرجاه جسور و جور باطلان
ان ترویج و تسدیدی جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان
قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع
و تفهم واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد از بهترین تحفه شمرند
در بارگاه سلطنت عدل گستر تا این سخن از زبان مقربان و ایناقان
در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آید
و از ایشان ثقه عن ثقه نواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایای
هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی و مامور گردند اولا جهانیان را
نگاهی عقیدت پاک سلطان داد گر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیا
اکابر و اصاغر تفحص حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و

اعتنا و ساختن مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن
میرود که از ناوک آه دود اسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شست
عجز و کمان پشت دوتا گشاده شود احتراز و اجتناب است که از سطوات تیغ زن
فرقه طاغی و حملات جهانی لشکر باغی

قطعه

اگرچه شاهی و اسباب سلطنت همه هست | ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس
جهانیان را خواهی که از تو میترسند | تو نیز بی سخن از کردگار پاک بترس

عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز
با فردا حوالت نکند که فردا را نیز اگر دریابد مهمات خود با خود بیاورد
و تواند بود که این مهم فردا در عقده تقصیر و پرده تعذر چهره پنهان کند
و از این عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و از او خامت عواقب
و تبعات باشد

قطعه

کار ساز ممالکی شاها
کارها را بوقت خود میساز | دوستان را چو تیغ خود برکش
دشمنان را چو تیر دور انداز

خلق سلطان در حق بندگان
آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد

و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله با یجاز لفظ شرح بعضی
معانی آن برورکارها در سلک تألیف و تدوین نتوان و در قرینهٔ ثانی که
الشفقة علی خلق الله است محصور یابند و از اینجا گفته اند هرچه نه نیکوئی
نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت

قطعه

بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی / بحق موهبت آنکه تو نه اوئی کن
خدای عز و جل بی سوابق خدمت / چه کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی کن

عادت طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر
وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید بر مقداری که حرارت غریزی
بدان تنعش گردد و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد
مسکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است تکلیف پادشاه
جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری
در این دو کار ضرورت حال مینماید و سکر منافی این دو مصلحت است

نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش / بلندتر گهری در جهان از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض / ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل

آداب مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست
که احیانا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب را که از لوح کریم کلام قدیم مصحف
کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده اند بر سری عظیم منطوی است یعنی چون
حد و حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لعب و لهو او چگونه باشد و
صصه بن داهر که واضع لعب شطرنج است چون از استنباط و تصنیف آن
بپرداخت پیش رای هند تحفه برد با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع
غریب بود گفت ما را در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و
از صدد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم گشادن پروای لعب

شاه چو بی شطرنج کجا خواهد بود / من نگویم چون بساز آن شاه شطرنج خرد
دشمنان را در شطرنج از چه یاد فراز کن / بیدق تیر ران و اسب در میدان افکن
فیل جنگی را برابر قصد هر جا خواه کن / دست قلع فتح جوی حزم فرزین بند باز
خصم دولت مات خواهی رخ بعدل آنها گزین

لعب نرد و اگر خاطر انور سلطانی
با معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چارگاه و فاصله
فصول بساط فلک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک بهره بهار

ششدر گرداند و دست را ببذل چون سحاب باران گشاده و به امر حکم
فرض الملک را کار بندد تا بجوای مجاهدان قضا در همه حالی دست

لمؤلفه

بردابرد ترا باشد … فارغی از جمله شاغل عمر باد تب برزد
چون شه تا نالان عهد با دهر از جهان الف … خانه گیر عمر شوی فکری طویل آوری بکار
دهر را مضوبه بگشا کاین بود نردی نقش … عرصه ملک و مهره عدل و حق دل ملک
داد و بذل و کم بستن انصاف و توفیق حریف … شکار ملاعب و لهو ملوک که منافی

مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هزلی است جدها و دران مضمون
وجدی است هزلها بدان مقترن زیرا که بهایم وحشی و سباع هامرا
که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در عرصات و هضبات سیر میکنند
ازمداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن و ایشان را با کله و جله
مستانس کردن و تربیت و تعلیم با بنا رضاعت مجبول ایشان دسترس
گردانیدن و بر صفت الوالعقول مطواع و رام دلول گشته و دار
خود ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قنص و تصید و مدار
حلقه شکار که از الوحوش حشرت مغفران است و تربیت راندن بنرد

در رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل بگاه و بیگاه و محافظت راهها
و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها
مشابه کارزار تعبیه‌های جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن وارد
و نمود بحرکت و مطاردت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن لامحاله
موجب تمرن در فروسیت و وسیلت تجربت در کار مبارزت و محاربت
تواند بود و جوارح و ذوات المخالب بری را که طیارات طبقه هوائیند
و بستی معین در دام مرام آوردن و از اوکار معیشت معهود بتجربت تحمل
کردن و بعد از آن ممیزان این حرفت و متمرنان این صنعت بسپردن
آنها ایشان را اول دو پای در بند نهند و چشم جهان بین بردوزند
و بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت
و طلاب معرفت از تعلق آشیانه و فرح فرخ متجرد گردند و بیک
وبد از یک کس متعین بپسندند مطواع و مهذب شوند طعمه و رزقه آن
خورند که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول
این استعداد و تعلم این ارشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان

گردد و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند غلخال عروسان زنگل زرین

در پای کنند پس هیچ دانا نگوید و نگوید چنین حیوانی ضعیف مبین اخلاق

شریف نبود عبث ندارد و اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حس سلیم

و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج ما و را آن نیست

که بفرمان متقدان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قبضه کوبیند چون

دست عاشق شش کردن وصلی ما متول گیرد یا بروبال یوزی شکاری

بر عرصه صحرائی فسیح در سر و سرین غزالی مشوق تمثایل

	گردنی چون تیغ در خون		غمزه چون ناوکی انداخته

بچه و آنگاه بدست اراده مستر سلان بازند و همچنین بازشاه شکره

و ارانی خاص شاهین کبوتر جثه بقوت پروبال چندان برود که در نظر

صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و محلقات شهیر آثار گلگشت شهبات را

قرص فلک قمر فرود آرد		سلطان که تمغا باد نام خود را خدا

بنده و محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده دار او در میان معرفت

خدای و محبت محمد بحکم فاستقم راست بداشته اند و این اشارتی است

بدانکه تا مشیت و عنایت خدا تعالی نباشد بنده به پیروی محمد صلی الله

علیه و آله توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بجلال

احدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد

که خود فرا مینمائی یا از تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد والله لا یحب

المکذبین پس اول خدای و ان ای بنده و دوم محمد شناس و اولاد او

و سوم خود را بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین و الغره لله

و لرسوله و للمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

حسب الاطلاع و فرمان مبارک جناب جلالتمآب اجل اکرم افخم ذو العز الباذخ

و المجد الشامخ بندگان منجم الملک وزیر تلگرافخانه مبارکه روحی فداه

این نسخه اخلاق السلطنه بقلم این عبد ذلیل موسی بن اسمعیل مستوفی العلی آبادی

سمت تحریر یافت و تقدیم کتابخانه مبارکه حضرت معظم الیه شد فی غره جمادی الاولی ۱۳۱۴